

مجلس ششم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَلَا يُكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَا يُكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ
الدُّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا.^۱

خلقت یعنی ظهور و تجلی

«حمد اختصاص به خدایی دارد که برای خود،
مادهٔ انفعالیه قرار نداد (بلکه فعلیت محض
است)، و موجوداتی که ایجاد می‌کند عنوان
خروج از او ندارد (بلکه معنای خلقت فقط ظهور
و تجلی است، نه به معنای تجافی).»

به‌خلاف آنچه در افکار عامه هست و
موجودات را خارج از خدا و به اراده و مشیّت

^۱ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

خدا می‌داند و اینکه خدا به اراده خود خلق کرد و معنای خلق، جدایی و بینوئیّت با خود ذات پروردگار است؛ این غلط است. هر جا که ماده خلقت استعمال می‌شود به معنای ظهور و نشان دادن آن شخص متجلی در آینه‌های مختلف و در مرایای متفاوت است،^۱ و ظهور با ظاهر، دارای هوهوئیّت و وحدت است.

«و لا وِلْدًا»، بنابراین عالم وجود خارج از خدا نیست، و لَد نیست که نیاز به انفصال و جدایی باشد. زیرا که اگر معنای خلقت به معنای تولید بود، لازمه‌اش محدودیّت پروردگار و حدّ خلقت در مقابل پروردگار می‌شد و خدا هم مانند موجودات، محدود بود؛ موجودات، وجودشان محدود می‌شد تا جایی که برسد به وجود خدا، وجود خدا هم هرچه سعه و عظمت داشته باشد بالأخره محدود می‌شد تا این مرز مخلوق، و خود این حدّ است. بنابراین همین طوری که مخلوقات دارای حدّند، مسلماً خدا نمی‌تواند یک‌چنین حدّی داشته باشد، ولو حدّش بزرگ‌تر و عظیم‌تر، و کمربندی که بر وجود او

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خلقت و تجلی، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱ - ۲۳۴، مبحث ۱۹ و ۲۰؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۷۴ - ۸۱.

إحاطه می کند گسترده تر و وسیع تر باشد؛ بلکه وجود پروردگار که شدتاً و مُدَّتاً و کَثَرَتاً و از هر لحاظ لایتناهی است، معنی اش این است که حتی تمام موجودات را گرفته، و به واسطه نور اُحدیّت و قاهریت خود، همه موجودات را در نور توحید خود مندک و فانی کرده است.

معیت سعی و احاطی خداوند با مخلوقات

مخلوقات جدای از خدا نیستند فانی در او هستند.^۱ مثل یک قطره‌ای که در دریا بیفتد و مضمحل بشود و فانی بشود و تمام حدود وجودی خود را از دست بدهد، نه اینکه فرض کنید این قطره روی دریا بایستد و غیر از دریا باشد، چون در این صورت ولو این قطره خیلی کوچک و محدود است و دریا هم خیلی بزرگ و حتی به اندازه اقیانوس‌ها باشد، هفت اقیانوس را هم بگیرد، و اصلاً تمام کره زمین را دریا فرض کنید، بالأخره آن دریا محدود است به حدّ غیر قطره، و این حدّ است برای او، و حدّ به هر صورت و کیفیتی باشد لازمه اش حدوث است، و حدوث با قدّم نمی سازد و با وجود واجب و وجوب وجود نمی سازد. لذا ذات مقدّس

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۱.

پروردگار که اصالت و وجوب دارد، لازمه
وجوبِ وجود، عدم تناهی است؛ این عدم
تناهی، همه موجودات را گرفته و احاطه کرده
است و با آن موجودات معیت دارد، ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا
خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا
أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾^۲

«هر دو نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند،
سومی شان خداست، هر سه نفری که با همدیگر
آهسته صحبت کنند، چهارمی اش خداست.»

آیا واقعاً سه نفری که با همدیگر در یک
گوشه‌ای نشسته‌اند و پنهانی راز می‌گویند، خدا
به صورت یک موجودی می‌آید پهلوی آنها
می‌نشیند؟! آیا مثلاً به صورت فرشته‌ای ملکوتی
دارای شکل و صورت می‌آید، منتها صورت
ملکوتی‌ای که ما نمی‌بینیم؟! این طور که مسلماً
غلط است؛ زیرا اگر اینها دارای بدن‌های مادی
هستند و خدا دارای بدن ملکوتی مثل فرشته،
خدا هم محدود می‌شود به حدی غیر از آن دو
نفر و سه نفری که با هم نشسته‌اند و نجوا

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه و معنای معیت حق با
موجودات رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۶.

^۳ سوره مجادلة (۵۸) آیه ۷.

می‌کنند. خدا این طوری نیست که محدود بشود؛ پس معنای اینکه هر سه نفری که با هم نجوا می‌کنند چهارمی‌شان خداست یعنی چه؟ آخر، هر پنج نفری هم که نجوا می‌کنند ششمی‌شان خداست، انحصار به این که ندارد، هر نفری هم که تنها نشسته با خودش صحبت می‌کند دوّمی‌اش خداست، هر ده نفری که با همدیگر در یک مکانی هستند یازدهمی‌شان خداست، این جمعیتی که در این اطاق نشسته‌ایم - هر چند نفر باشیم - آن نفر زائدش خداست، این دو درختی که در اینجا سبز شده سوّمی‌اش خداست، این کوه ابوقبیس دوّمی‌اش خداست؛ معنایش این است!

معنای واحد بالصرافه به بیانی ساده

این یعنی پروردگار یک سعه وجودی و یک إحاطه‌ای به همه موجودات دارد که هر ذره‌ای در تحت ذات پروردگار وجود دارد و با خدا معیت دارد و مندکّ است، مندکّ! نه اینکه خدا در عرض موجودات می‌شود و مثل این دو نفر که نشسته‌اند و دارند با همدیگر نجوا می‌کنند، سوّمی هم خدا است که می‌آید پهلوئی آنها. اگر این طور باشد، خدا واحد عددی می‌شود، خدا که

واحد عددی نیست، واحد بالصرافة است؛^۱ یعنی وجودش طوری است که مثل او فرض نمی‌شود کرد. معنایش این است که وجودش یک وجود سعی و گسترده است که تمام موجودات را گرفته است؛ نه اینکه آمده پهلوی موجودات.

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَايَاةِ، خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَايَلَةِ.^۲

دَاخِلٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ «خدا داخل هر شیئی

است.» در تمام ذرات و مولکول‌های این یک لیوان خدا هست؛ اما خدا هست یعنی چه؟ یعنی خدا رفت توی لیوان؟! نه!

خَارِجٌ عَنِ كُلِّ شَيْءٍ؛ «از هر شیئی هم خارج

است.» اما معنی خروجش خروج زوالی نیست. شما می‌گویید این لیوان از این ظرف خارج است، پس

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۷.

^۲ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام؛

شرح مثنوی، ج ۳، سبزواری، ص ۴۵۵ و ص ۵۰۹، این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده؛

التوحید، ص ۳۰۶؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴۲ و ۳۴۳: «هو فی الأشياءِ علی غیر مُمَازَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلٰی غَيْرِ مُبَايَنَةٍ...»

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَ

خَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.»

نهج البلاغة (عبد)، ج ۱، ص ۱۶: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرِ كُلِّ

شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ.»

زائل است؛ زائل یعنی جداست. آن خروجی که از اشیاء دارد مزایله نیست؛ یعنی تمام موجودات شَبَحْأند و تَعَلَّقْأند و ربطند، نه اینکه موجوداتی هست و آنها ارتباط با خدا دارند، چون اگر این طور باشد لازم است خدایی باشد و موجودی باشد و ربط بین آن دو، و لازمهٔ این هم کثرت است. موجودات نفس ربطند، نه ارتباط. وقتی که این طور شد، آن وقت غیر از وجود واحدِ اَبَدیِ سَرْمَدی در تمام عوالم هیچ نمی‌ماند! و تمام موجودات سایه‌اند، سایهٔ خدا هستند، ظِلْأند، آیه و نشان‌دهنده هستند.^۱

تبیین حقیقت وجود ربطی و فقری موجودات

بنده عصایی را که دست می‌گیرم و راه می‌روم، این سایه می‌اندازد، همان‌طور که وجود خود ما هم سایه می‌اندازد؛ اَمَّا واقِعاً این سایه، موجودی است مثل عصا؟! عصا دوتا می‌شود؟! یا انسان که راه می‌رود در موقعی که خورشید می‌تابد و سایهٔ خودش را می‌بیند واقِعاً دوتا می‌شود؟! من بعضی اوقات می‌بینم یک شخصی با عمامه و قبا همین کنار ما، منتها با فاصلهٔ یک متری دارد راه می‌رود؛ واقِعاً انسان دوتا می‌بیند،

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰.

یا نه؟! و این هم تابع خورشید است؛ وقتی خورشید بتابد این سایه هست، وقتی خورشید برود سایه هم از بین می‌رود.

حالا که ما هر جا می‌گردیم این سایه دنبال ما می‌آید بدون هیچ فاصله و جدایی، آیا واقعاً وجود ما دوتا می‌شود؟! یا این سایه یک وجود ضعیفی است، خیلی خیلی خیلی ضعیف‌تر از ما، ولی بالأخره وجودی هست؟! نه، سایه هیچ است، هیچ! عکس است و نشان‌دهنده، عین عکسی که شما در آینه می‌بینید. شما اگر صورت خود را در آینه ببینید، به هیچ‌وجه من‌الوجه دوئیتی در عالم اضافه نمی‌کند؛ نه آینه سنگین می‌شود و نه خوشحال می‌شود، اگر شما عالم باشید آینه عالم نمی‌شود، اگر جاهل باشید آینه جاهل نمی‌شود، اگر زشت باشید آینه زشت نمی‌شود، اگر زیبا باشید زیبا نمی‌شود. تجلی شماست بر آینه، به هر صورتی باشید تا هنگامی که دارید در آینه نگاه می‌کنید، آن آینه خود شما را نشان می‌دهد؛ صورتتان را از آینه ببرید کنار، هیچ در آینه نیست، هیچ! پس آینه هیچ هیچ هیچ است! فقط جنبه نشان‌دهنده و انعکاس و مرآتیت دارد، و از آن انکسار نور اشیائی که در مقابل او می‌آیند، حکایت می‌کند. درست؟

تمام موجودات ظلّ خدا و سایه هستند، و خداست ذو الظلّ. در آن آیه مبارکه قرآن می‌فرماید:

﴿الَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾^۱

و این خیلی آیه عجیبی است، همین آیه مبارکه یک دنیا معرفت به آدم می‌دهد! این مدّ ظلّ یعنی خورشید که می‌آید بالا، سایه می‌اندازد؛ خورشید از این طرف می‌رود و سایه از آن طرف، خورشید به طرف مشرق می‌رود و سایه به طرف مغرب، خورشید به طرف مغرب می‌رود و سایه به طرف مشرق. وقتی خورشید غروب می‌کند، اصلاً به هیچ‌وجه من‌الوجه سایه نیست. و عجیب این است که این سایه سنگین هم نیست، ابداً سنگین نیست!

وقتی خورشید می‌آید بالای آسمان، این درخت‌ها در فصل بهار یا تابستان، سایه می‌اندازند روی زمین، چه فضا و چه طراوتی ایجاد می‌کنند؛ شما می‌توانید سایه را انکار بکنید و بگویید که نیست؟! اگر امر عدمی باشد و خیال و توهم باشد، پس چرا می‌گفتی آقا برو در سایه

^۱ سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم.»

تا خنک شوی؟! سایه هست و انکارش هم نمی‌توانید بکنید. اما وجودش وجود ظلّی است، اصلاً نحوه وجودش این طوری است؛ عکسی که شما در آینه می‌بینید دروغ نیست، عکس می‌بینید! و بعضی اوقات هم که شما می‌روید دکان عکّاسی، عکس می‌اندازید و برای همین عکستان پول می‌دهید، ولیکن آن عکس که برایش پول می‌دهید و می‌خرید هیچ نیست؛ نه عالم است و نه جاهل، نه گناهکار است و نه ثواب‌کار، نه قد بلند است و نه قد کوتاه. هزار تا عکس هم شما بیندازید و یا نیندازید، در عالم وجود، بر وجود شما هیچ اضافه نمی‌کند و هیچ کم هم نمی‌کند، و تمام این اتاق را پر از عکس هم کنید بر وجود شما یک مثقال اضافه نمی‌کند، فقط عکس است.

تمام موجودات همه عکس‌اند، عکس یعنی ظل و نشان‌دهنده؛ در مقابل پروردگار هیچ هیچ هیچ. اگر این هیچ را که من می‌گویم تا روز قیامت هم شما بشمارید، باز هم جا دارد که بگویید هیچ! درست است؟

حالا که اینجا رسید، یک شعر بخوانم برایتان از جناب سعدی شیرازی. یک روز از همان روزهایی که علامه طباطبائی - رحمة الله علیه - از قم می‌آمدند برای ملاقات هانری کربن، آمدند

منزل ما در همان ولی آباد، و ناهار آنجا بودند.
بعد از قدری صحبت و اینها، این اشعار را برای
ما خواندند و فرمودند: «این اشعار برای سعدی
است و صحبت از کتاب سعدی است.»

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست *** بر عارفان

جز خدا هیچ نیست

می گوید: راه عقلی که انسان طی کند جز پیچ
در پیچ نیست. آخر، عقل می گوید آقا این موجود
است، چطور انسان می تواند انکار کند؟! حال
اگر بگویند این موجود خداست، غلط است. و یا
بگویند اگر این منداک در خداست چرا ما
نمی بینیم و چرا مشاهده نمی کنیم؟! عقل است
دیگر! اگر انسان با عقل بخواهد خدا را ببیند،
بالآخره عقل از همین جا سر درمی آورد؛ نه اینکه
سر درنیاورد، اما پیچ در پیچ است، خیلی خیلی
پیچ در پیچ است تا اینکه انسان را ارضاء می کند
به این توجیه که این حدّ است و خدا محدود
است و چنین و چنان، و یا دور لازم می آید و یا
تسلسل یا فلان، می رود تا به اینجا منتهی شود.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست *** بر عارفان جز

خدا هیچ نیست

توان گفت این نکته با حق شناس *** ولی

خرده گیرند اهل قیاس

می‌گوید: با حق‌شناس آنکه حق را
می‌شناسد، انسان می‌تواند این حرف را بزند؛ اما
اهل قیاس، آن کسانی که با ادّعی استدلّال و
صغری و کبری و خلاصه از این چیزها،
می‌خواهند خدا را از این موجودات مستقلّه پیدا
کنند، اینها خرده می‌گیرند.

که پس آسمان و زمین چیستند؟ *** بنی آدم و

دیو و دَد کیستند؟

بله، هر چه هستند از آن برترند *** که با

هستیش نام هستی برند

بزرگ است پیش تو دریا به موج *** بلند است

خورشید تابان به اوج

ولی اهل صورت کجا بنگرند *** که اربابِ

معنا به مُلکی دَرند؟!

که گر آفتاب است یک ذره نیست *** و گر هفت

دریاست یک قطره نیست

خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: اهل

صورت کجا می‌توانند بنگرند که ارباب معنا در

مُلکی دَرند؟! یعنی ارباب معنا و اهل عرفان و

معرفت در ملکی هستند که در درون آن یک

ادراکی دارند که اگر هفت دریا هم ببینند، در

مقابل عظمت پروردگار یک قطره هم نمی بینند،
و اگر هفت خورشید ببینند، یک ذره هم
نمی بینند.

چو سلطانِ عزّتِ عَلم در کشد *** جهان

سربه جیبِ عَدَم بر کشد^۱

یعنی خدا یک نگاه کرد، با این نگاهش تمام
این عوالم پیدا شد. اگر آن نگاهش را بر هم
بگذارد، همه عوالم از بین می رود؛ صفر، صفر
صفر، هیچ خبری نیست. این همان معناست که
می فرماید:

﴿الَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ
سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ
إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾^۲

خیلی عالی می گوید که: تمام وجود نفس
خدا هستند؛ یک نفس می کشد و همه وجود
به وجود می آید.^۳ نفس او برود داخل، همه از بین
می روند.

موجودات در مقابل پروردگار چه
می گویند؟! ما انسان ها چه می گوئیم؟! خودمان

^۱ بوستان سعدی، ص ۱۱۳.

^۲ سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵ و ۴۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده ای تو و نظر ندوخته ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را
گسترش داد؟! و اگر می خواست، آن را ساکن می کرد. و سپس ما خورشید
را راهنما برای او قرار دادیم * و پس از آن ما به آسانی آن سایه را به سوی
خودمان جذب نمودیم.»

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون <نفس رحمانی> الله شناسی، ج ۳، ص ۱۹۹.

را اشرف و أعقل و أكمل و أفضل تمام مخلوقات
می‌دانیم و چنین و چنان؛ چنان روی زمین پا
می‌گذاریم که می‌خواهیم زمین را زیر پای
خودمان اصلاً تکان بدهیم، کره زمین را تکان
بدهیم و نمی‌فهمیم که همین قدرت هم مال
خداست. در آن آیه می‌فرماید:

**(أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَّكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِّنْ دُونِ
الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكُفْرَونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ)¹**

همین لشکرهایی که شما می‌کشید و می‌برید
و غلبه می‌کنید و اینها که جُند شما هستند و وقتی
هم می‌برید و غلبه می‌کنید، مدام به خودتان باد
می‌کنید و هنگامی که برمی‌گردند طاق نصرت
می‌زنند برایش! شما خیال می‌کنید که غیر خدا
اینها را نصرت داده است؟! این چه غفلی
است؟! یک‌یک این نصرت‌ها و تمام این
قدرت‌ها همه از پروردگار است؛ حالا
می‌خواهید شما عالم باشید یا نباشید، علم و
جهل شما که واقع را تغییر نمی‌دهد. ما سایه
هستیم، حالا می‌خواهد چشم باز کنیم و سایه
بودن خودمان را ببینیم یا نبینیم، کور باشیم یا بینا،
بالآخره وجود ما سایه است، ما نمی‌توانیم انکار
وجود خودمان را بکنیم.

این اشعار سعدی هم یک خرده‌اش بی‌لطفی

¹سوره ملک (۶۷) آیه ۲۰.

است، این براساس مذاق عرفان صحبت کرده
است، و الاً مطلب از این هم حتی بالاتر است؛
مثلاً او می گوید که: ارباب معنی به مُلکی درند
که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت
دریاست...، اینها هم باز یک تشبیهاتی است
برای نزدیک کردن معنا.

عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - می فرموده
است که:

در تمام این کتاب‌های سعدی، یک شعر هست
که خوب است، و آن شعر

این است:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

*** عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از

اوست^۱

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۵، تعلیقه ۱:

«مواعظ سعدی، غزلیات عرفانی، ص ۱۱۸، در ضمن مجموعه کلیات
سعدی. و بقیه ابیات این غزل از قرار ذیل است:

به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح ***

تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم ازوست

خیلی خوب می گوید ها! می گوید: عاشقم بر

همه عالم؛ چرا؟ که همه عالم از اوست.

پس هر عشقی از هر عاشقی نسبت به هر

معشوقی، و هر حمدی از هر حامدی نسبت به

محمودی سر می زند، نفس عاشق و نفس

معشوق و نفس عشق و نفس حامد و نفس

محمود و عنوان حمد، اینها همه اش عین اوست

نه فلک راست مسلّم نه ملک را حاصل ***

آنچه در سرّ سویدای بنی آدم ازوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

*** به ارادت ببرم درد که درمان هم ازوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد *** خنک آن

زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد *** ساقیا

باده بده شادی آن کاین غم ازوست

پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است *** که بر

این در همه را پشت عبادت خم ازوست

سعدیا گرچه بکند سیل فنا خانه دل *** دل

قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست»

و بس! روشن شد؟

بعضی از سلاک دیده شده است که یک
حالات توحیدی برایشان دست می‌دهد، اصلاً
می‌افتند زمین را می‌بوسند می‌گویند خب چرا
شما زمین را نمی‌بوسی؟ من دیدم ها! یا دست
خودش را می‌بوسد یا پای خودش را می‌بوسد،
یا لباس خودش را می‌بوسد.

حکایتی از مرحوم آقا سید جمال‌الدین

گلپایگانی

مرحوم آسید جمال گلپایگانی - رحمة الله
علیه - می‌فرمود:

ما شاگردی داشتیم و این يك حالات خوبی پیدا کرده بود، يك وقت آمد درب منزل و
گفت: السلام عليك يا وليّ الله المطلق! گفتم: نگو نگو! گفت: آقا من هر جا نگاه می‌کنم
می‌بینم سید جمال است! به درب نگاه می‌کنم، می‌بینم اصلاً درب نیست، سید جمال است؛
به دیوار نگاه می‌کنم سید جمال است؛ حرم می‌روم سید جمال است؛ درس می‌خوانم سید
جمال است؛ سید جمال در تمام موجودات حاضر است.

خدا إن شاء الله رحمت کند مرحوم آقای آسید
جمال را در این ماه رمضان.

در بیان ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو»

امشب شب هفدهم ماه رمضان است؛
می‌دانید چه شبی است؟ شبی است که پیغمبر با
امیرالمؤمنین و تمام اصحاب در معركة بدر
حاضر شدند و فردا جنگ بدر شروع شد که در
این جنگ، غلبه با مسلمان‌ها بود، و امیرالمؤمنین

فرمود:

من از همان شب بدر تا آخر عمر، به برکت و
یمن آن فتوحاتی که خداوند در روز بدر کرد،
شب‌های هفدهم را احیاء می‌داشتم.

خیلی شب مهمی است! می‌دانید که در جنگ
بدر به امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر «هو» داده
شد، این روایت ظاهراً در مورد سوره قدر
می‌باشد که شیخ طبرسی هم در مجمع البیان،
ذیل سوره اخلاص نقل می‌کند؛ امیرالمؤمنین
می‌فرماید:

من در شب بدر حضرت خضر را در خواب دیدم
و گفتم که: عَلَّمَنِي دُعَاءًا، به من یک دعایی یاد
بده که من آن دعا را بخوانم و بر اعداء غلبه پیدا
کنم. حضرت خضر به من فرمود: «بگو: یا هو،
یا مَنْ لا هو إِلَّا هو، یا هو، یا مَنْ لا هو إِلَّا هو.» و
من در آن روز بدر، شمشیر دست گرفتم و با «یا
هو، یا مَنْ لا هو إِلَّا هو» می‌گشتم. این خواب را
که برای پیغمبر تعریف کردم، حضرت فرمودند:
«عَلَّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ».^۲

و بعضی‌ها که می‌گویند: «یا هو»، یا «لا هو

إِلَّا هو» اینها ذکرهای درویشی است و در شرع وارد

^۱ خ ل: شیئاً.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۶۰.

نشده است.» اینها غلط می‌کنند می‌گویند ها! چون روایت، روایت صحیحی است؛ هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، و مدرکش هم در همین مجمع البیان هست و جاهای دیگر هم نقل می‌کنند.^۱

کیفیت نگارش کتاب توحید علمی و عینی

توحید علمی و عینی کتاب خیلی خوبی است! در این کتاب هر چه دلتان بخواهد از آن استدلال‌های باریک و ظریف و لطیف عرفانی هست و کار مشکلی هم هست ها! یعنی اگر کسی خوب بخواهد آن کتاب را بفهمد، تحقیقاً باید پیش استاد بخواند، یا اینکه خودش مدرّس أسفار و فُصوص باشد و حتماً باید فُصوص الحِکم و اینها را بخواند؛ چون در این کتاب، آن مکاتباتی که بین مرحوم آقای آسید احمد طهرانی کربلایی که از شاگردان معروف آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، و بین مرحوم آقای شیخ محمدحسین اصفهانی که از أعظم حکما و مجتهدین نجف بود، آورده شده است.^۲ این مکاتبه در اصل معنای توحید است، و این دو

^۱ التوحید، ص ۸۹؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۷۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاتبات و احوال حاج سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین اصفهانی - قدس الله أسرارهما - رجوع شود به مقدمه توحید علمی و عینی.

مَرام با همدیگر مختلف بود؛ مرام حکمت و مرام

عرفان: مرام حکمت این است که:

الفهلویون الوجودُ عندهم *** حَقِيقَةُ ذَاتُ تَشْكُكٍ

تَعْمٌ^۱

همین مذهب تشکیک است؛ مکتب عرفان هم

«لا هو إلا هو» است و اصلاً این مذهب تشکیک را

درست نمی‌دانند و باطل می‌دانند.^۲

یک شخصی ظاهراً به نام شیخ اسماعیل

تائب، این شعر عطار را که در منطق الطیر است،

می‌نویسد:

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال

عزّ خود مستغرق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد

عقل وجود^۳ آنجا که اوست؟^۴

و می‌آورد پیش مرحوم آخوند

ملا محمد کاظم خراسانی که: «لطفاً این را تفسیر

^۱ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۰۹.

^۳ خ ل: علم و خرد.

^۴ منطق الطیر، ص ۵۹.

بفرمایید.» آقای آخوند هم تقریباً دو سطر جواب
اجمالی می دهند و می فرمایند که: «فعلاً مجالی
بیش از این نیست.» بعد این دو شعر را می آورد
نزد مرحوم آشیخ محمدحسین کمپانی و
می گوید: «این را برای ما معنا کنید.» آشیخ
محمدحسین یک صفحه بر مذاق همان حکما
بیان می کند. این شخص برمی دارد جواب آشیخ
محمدحسین را می آورد پیش آسید احمد و
می گوید: «این را شما معنا بفرمایید.» آسید احمد
برمی دارد یک صفحه یا بیشتر، در ردّ آشیخ
محمدحسین می نویسد که این تأویل و این
تفسیر، تفسیر درستی نیست. خلاصه، آن
شخص دو مرتبه این کاغذ را برمی دارد می برد
پیش آشیخ محمدحسین، و آشیخ محمدحسین
یک ردّی بر آسید احمد می نویسد. آن شخص
کاغذ آشیخ محمدحسین را برمی دارد می دهد به
آسید احمد، و آسید احمد یک ردّی بر آشیخ
محمدحسین می نویسد؛ همین طور چهارده تا
مکاتبه است، هفت تا از آسید احمد و هفت تا از
آشیخ محمدحسین.

این مکاتبات خیلی قوی است! یعنی
مکاتبات آشیخ محمدحسین که خب اول حکیم
نجف بوده و تمام آن برهان های فلسفی را که
حکما بر علیه عرفا دارند، در این نامه ها جمع

کرده است، و آسید احمد کربلایی هم تمام آن بزنگاه‌ها و آن فوت کاسه‌گری‌های عرفانی را بر علیه ایشان اعمال کرده و اصلاً همه را به باد مسخره می‌گیرد و مسئله را از آیات و روایات تمام می‌کند، و خیلی هم هر دو قوی هستند!

نسخهٔ این چهارده مکاتبه را همان وقتی که در قم طلبه بودیم پیدا کردم و نوشتم. علامه طباطبایی آن وقت اصلاً نسخه نداشتند، از این طرف و آن طرف یک نسخهٔ خیلی خیلی مغلوط تهیه کردند، و ایشان شروع کردند به درس دادن، در ایام تعطیل پنجشنبه و جمعه اصلاً برای ما درس می‌دادند و در ضمن درس بعد از اتمام هر مکاتبه، بر آن مکاتبات آشیخ محمدحسین و آسید احمد، خودشان به عنوان ذیل، تذیل می‌نوشتند و اسم این را گذاشتند تذیلات و محاکمات؛ محاکمهٔ بین دو علمینی که یکی در عرفان و یکی در حکمت، علم و اول شخصیت و چنین و چنان بودند. و ظاهراً تا تذیل پنجم یا ششم خواندیم و بعد هم تابستان شد و حوزه تعطیل بود و ما هم بعد از آن رفتیم نجف و دیگر این تذیلات ماند، و بعد از اینکه از نجف برگشتیم هر چه گفتیم که آن تذیلات را تمام کنید، حالا برای ما هم نشده برای دیگران بیان کنید، اینها حیف است و ناقص مانده است؛

ایشان هم مدام وعده می دادند ولی [محقق] نشد تا اینکه از دنیا رفتند. می دانید علت اینکه بیان نشد چیست؟ علتش این است که اگر یک شخصی یا چند نفر شاگردی که اهل بحث و اینها باشند و علامه بخواهد این تزییلات را بگوید باید وارد در این مسئله بشود، در عین متن مطلب وارد شود و آن وقت این تزییل را بنویسد؛ نه اینکه همین طور بردارد خودش بنویسد، این طوری نمی شود. خلاصه ایشان هم مدام وعده دادند و نشد تا هنگامی که فوت کردند.

آن وقت بنده دنبال نسخه صحیح آن چهارده مکاتبه گشتم تا آن را پیدا کنم. در نجف آقای آشیخ عباس قوچانی - رحمة الله علیه - که فوت کردند، نسخه ای داشتند که از این نسخه ای که ما در قم داشتیم خیلی خیلی مغلوط تر بود، آن نسخه را گرفتیم و هیچ فائده هم نداشت. و باز که ما از نجف به قم برگشتیم، این طرف و آن طرف گشتیم و نسخه ها هم پیدا نمی شد، خیلی زحمت کشیدیم شاید من فقط چهار، پنج ماه صرف کردم برای اینکه این نسخه را درست کنم و صحیح باشد؛ نه اینکه نسخه ها تنها غلط عبارتی داشت، بلکه مثلاً بعضی جاهایش یک سطر جا افتاده بود، بعضی جاهایش نصف آن مکاتبه آمده بود داخل این مکاتبه، نصف مکاتبه

آسیّد احمد آمده بود داخل مکاتبه آشیخ
محمد حسین، که آدم می خواند متحیر می شد!
خب یعنی چه؟ این که ردّ او را می گوید!
خلاصه، خیلی خیلی خیلی مشکلات داشت، تا
الحمد لله همین چند سال پیش که چند نسخه
جدا جدا از اینها داشتم، از اوّل تا به آخر مکاتبات
را نوشتیم و آن پنج تذییل علامه را هم داشتیم
ولی خب ناقص بود.

بعد از رحلت مرحوم علامه، بعضی از رفقای
طهرانی اصرار کردند که شما این تذییلات را
تمام کنید! ما هم گفتیم که آخر ما را چه مناسبت
با ورود در این مطالب، تذییلات و محاکمات بین
عَلَمین است و این حرفها؟! گفتند: نه، چنین و
چنان، و اصرار کردند. گفتم که حالا اگر الاّ و
لابد شما اصرار بر این معنا دارید، مجالی بدهید
تا ما حالا که مشغول نوشتن امام شناسی و معاد
شناسی هستیم اینها به جایی منتهی بشود، آن
وقت إن شاء الله اگر خدا بخواهد.

تا اینکه دو سال پیش بعد از ماه رمضان، جلد
دوازدهم امام شناسی که آخرین جلد امام شناسی
بود،^۱ تمام شد، و ما قبل از اینکه الله شناسی را

^۱ قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بعدها کتاب
شریف امام شناسی را تا هجده جلد تألیف نموده و به طبع رساندند. جهت

شروع کنیم، گفتیم حالا دیگر می‌آییم این را تمام می‌کنیم، وعده هم دادیم، إن شاء الله بعد از آن الله شناسی را شروع می‌کنیم؛ و دیگر این کتاب را شروع کردیم و زمستان را بنده مشغول همین بودم که ماه رمضان تمام شد، آن وقت دیگر دادیم برای چاپ.

عرض کردم که در ابتدا چند ماه طول کشید تا از میان همه نسخه‌ها یک نسخه اصلی و صحیح و یک نسخه منقح که مطلب به دست بیاید، از آن چهارده مکاتبه آماده شد. بنده خیلی خیلی مفصل یک مقدمه تقریباً چهل صفحه‌ای برای آن نوشتم از میزان معرفت و عرفان و شخصیت آقای آسید احمد کربلایی و آشیخ محمدحسین. این چهارده مکاتبه را هم که نوشتم باز مطالبی را که در بعضی از خود این مکاتبات احتیاجی به توضیح داشت یا در بعضی جاها اشکال بود، در تعلیقه نوشتم. آن وقت بعد از هر مکاتبه‌ای عین تزییلاتی را که خود علامه نوشتند، بدون یک کلمه کم و زیاد آوردیم. از آنجایی که دیگر قلم ایشان قطع شده است، گویا مکاتبه ششم است، به بعدش، یعنی تزییل ششم تا چهاردهم را بنده نوشتم، و نوشتم تا اینجا قلم

اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۳.

علامه است و از اینجا برای من است که مشخص باشد و هر کسی مطالعه می کند مطالب قاطی نباشد. و عنوان محاکمات هم دیگر زیادی است، چون علامه بود که می توانست آنها را محاکمه کند؛ ما فقط عنوان تزییلات را نوشتیم بنابر آنچه به نظر قاصر رسید.

چاپ این کتاب برای دو جهت بود:

یکی اینکه اصل این چهارده مکاتبه باقی بماند، چون اگر من نمی نوشتم، نسخه اش اصلاً نیست و به کلی هم از بین رفته بود؛ البته یک شخصی، که شما او را می شناسید، اصل مکاتبات را طبع کرده و آن هم غلط های خیلی خیلی روشن دارد، نسخه اش هم مغلوط است.

دوم اینکه آن پنج تزییلی که علامه نوشته بودند هم از بین رفته بود، چون هیچ کس نسخه اش را نداشت جز خود بنده، اگر من چاپ نمی کردم خب آن هم از بین می رفت دیگر، و اینها یک سرمایه های علمی است که نتیجه یک عمر افراد و صاحبان شخصیتی همچون علامه است و اصلاً راهگشای عرفان است، آن چنان قوی است که زبان هر معاندی را می بندد و می کوبد و سُرَب در دهانش می ریزد! مطلب، مطلب امیرالمؤمنین است و مطلب عادی نیست! آقای آشیخ محمدحسین که اصفهانی بودند و

مرجع تقلید، اوّل اصولی حوزه نجف بود، الآن کتاب‌های اصول آقای آشیخ محمدحسین را کسی نمی‌فهمد، کسی که به مبانی آشیخ محمدحسین وارد باشد می‌گویند که این ملاّ است؛ اصلاً وقتی حرف آشیخ محمدحسین را نمی‌فهمند، چه بگویند؟! و آسید احمد کربلایی هم خُب یک شخص علمی، وزین و صاحب نظر، از شاگردان مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی و استاد مرحوم قاضی بود، و از نقطه نظر عرفان، یک وزنه شناخته شده و عالم بود. آن وقت این مطالب اگر منتشر بشود، سند است و اگر از بین برود، این علم ضایع شده است. نظر بنده بیشتر روی همین جهت بود، لذا عمده مطلب هم بر همین دو جهت بود که اصل مکاتبات و تزییلات علامه باقی بماند. اگر ما می‌خواستیم همان پنج تزییل را چاپ کنیم خب ناقص می‌ماند دیگر؛ لذا واقعاً با کمال شرمندگی، آن تزییلات دیگر را هم اضافه کردیم و تمام شد و مجموعاً شاید نزدیک چهارصد، چهارصد و خرده‌ای صفحه شد. که این را دو سال پیش بعد از ماه رمضان دادیم به آقای ... که چاپ کند و او هم پنج، شش ماه پیش می‌گفت زینکش

حاضر است، فقط باید برود زیر چاپ.^۱

قلم سلیس کتاب شریف الله شناسی در بیان

حقایق عالی توحیدی

اسم این کتاب، توحید علمی و عینی است؛
توحید علمی و عینی! شیخ محمدحسین
توحیدش علمی است و آسید احمد، عینی است.
شما هر نکته دقیق و لطیف و ظریف عرفانی را
بخواهید، از نقطه نظر استدلال، در این کتاب
هست؛ ولی البته احتیاج است که انسان یک دوره
الله شناسی ببیند ها. إن شاء الله اگر خدا توفیق
بدهد و الله شناسی نوشته بشود،^۲ به عنوان یک
کتاب دانشگاهی است و مثل معاد شناسی و
امام شناسی از کتاب‌هایی است که مطالبش
قدری ساده‌تر است و سهل، ولو مطلب همان
است و هیچ تفاوتی نیست. در امام شناسی و
معاد شناسی هر مطلبی شما بخواهید هست، ولی
خب قدری ساده‌تر، که همه می‌توانند بخوانند و
اگر بعضی جاهایش هم مشکل باشد، دو ورق
بزنند باز بقیه‌اش را می‌فهمند. الله شناسی هم

^۱ قابل ذکر است که این کتاب شریف توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

^۲ کتاب شریف الله شناسی در ۳ مجلد توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

همین طور است؛ انسان مثل آبی که می خورد خدا را لمس می کند! راحت و خوب! این طوری الله را باید شناخت. یک خانمی در اصفهان که مهندس هم بود، وقتی کتاب معاد شناسی را خوانده بود، گفته بود:

حالا من واقعاً با این کتاب از مردن نمی ترسم! ما تا به حال هرچه از معاد می شنیدیم و می گفتند، خیال می کردیم معاد تاریکی است! و در جهنمها خداوند با گرز و فلان و لشگر این طرف و آن طرف ایستاده است! حالا که معاد شناسی را خواندیم دیدیم نه، مرگ یک امر خوبی است و یک ترقی و تکامل است، و خلاصه برای ما دیگر عیناً روشن شد که این قدر ترس هم ندارد، انسان باید خودش را درست کند.

الله شناسی هم اگر ان شاء الله خدا توفیق بدهد نوشته بشود همین طور است، یعنی انسان عین آب خوردن با خدا می نشیند و صحبت می کند و احوال پرسى می کند ها!

تو کجایی تا شوم من چاکرت *** چارقت دوزم

کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت *** وقت خواب

آیم برویم جایکت^۱

همین حرف‌هایی که آن فرد ساده لوح با حضرت موسی زد، ما هم همین‌طور بیان کردیم. اما این کتاب توحید علمی و عینی، نه، این ساده نیست. بعد از اینکه آن همه مراحل طی شد، آن وقت ان شاء الله یک استاد فلسفه، استاد، نه اینکه فقط یک مدرّس باشد، استاد به تمام معنی^۲ در أسفار و در شرح فُصوص، باید تدریس کند، و باید انسان بیاید پیش استاد و بگوید: آقا این را شما تدریس کنید! و از نظر استاد استفاده کند.

امشب شب خوبی بود، شب ماه مبارک رمضان، و صحبت بزرگان هم پیش آمد؛ مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - و آسید جمال و آسید احمد کربلایی که افراد بزرگی بودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط

معلق

الْحَمْدُ لِلَّهِ بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نِعَمِهِ كُلِّهَا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا مُضَادَّ لَهُ فِي مُلْكِهِ وَلَا مُنَازِعَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ فِي خَلْقِهِ وَلَا شَبِيهَ لَهُ فِي عَظَمَتِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاشِي فِي الْخَلْقِ أَمْرُهُ وَحَمْدُهُ، الظَّاهِرِ بِالْكَرَمِ مَجْدُهُ، الْبَاسِطِ بِالْجُودِ يَدُهُ الَّذِي لَا تَنْقُصُ خَزَائِنُهُ وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.^۲

[«جميع حمد و ستایش مختص ذات لا یزال

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

^۲ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

است بر تمامی نعمت‌های او.

ستایش مخصوص پروردگاری است که در سلطنت و حکومت او را هم‌آورد و شریکی نیست، و در اراده و مشیّت او رقیبی قرار ندارد. و حمد از آن خدایی است که شریک در خلق ندارد و در عظمت و جلال شبیهی برای او متصوّر نیست.

ستایش مخصوص خدایی است که اراده او در عالم خلق سریان دارد، و توصیف او به نیکی در همه جا جریان دارد، و عظمت او به واسطه کرم و بخشش در همه زوایای عالم هستی به چشم می‌خورد، و دست او به جود و عطاء در همه عوالم وجود ظاهر و آشکار است، و از خزائن رحمت او هیچ‌گاه کاسته نخواهد شد، و از زیادی بخشش و سریان فیض جز فضل و نصیب بیشتر از آن او نخواهد بود. به درستی که او دارای عزّت، و مختصّ به بخشندگی و اعطاء است.» [معلق]

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قَلِيلاً مِنْ كَثِيرٍ مَعَ حَاجَةٍ بِي إِلَيْهِ عَظِيمَةٍ، وَغِنَاكَ عَنْهُ قَدِيمٌ، وَهُوَ عِنْدِي كَثِيرٌ، وَهُوَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسِيرٌ.

[«پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌ای کوچک از دریای بی‌کران لطف تو دارم، درحالی که نیاز من به آن بسیار است و تو همواره بی‌نیاز از آن می‌باشی، درحالی که نزد من مهم و حیاتی شمرده می‌شود و عطاء آن بر تو سهل و

آسان است.» [معلق)

اللَّهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَن ذَنْبِي وَ تَجَاوُزَكَ عَن خَطِيئَتِي وَ صَفْحَكَ عَن ظُلْمِي وَ

سَتْرَكَ عَلَيَّ قَبِيحِ عَمَلِي وَ حِلْمَكَ عَن كَثِيرِ جُرْمِي عِنْدَ مَا كَانَ مِن خَطِيئِي وَ عَمْدِي، أَطْمَعَنِي فِي أَن أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ، الَّذِي رَزَقْتَنِي مِن رَحْمَتِكَ وَ أَرَيْتَنِي مِن قُدْرَتِكَ وَ عَرَفْتَنِي مِن إِجَابَتِكَ؛ فَصَرْتُ أَدْعُوكَ آمِنًا وَ أَسْأَلُكَ مُسْتَأْنَسًا، لَا خَائِفًا وَ لَا وَجَلًا، مُدَلًّا عَلَيْكَ فِيمَا قَصَدْتُ فِيهِ إِلَيْكَ. فَإِن أَبْطَأَ عَنِّي عَبْتْتُ بِجَهْلِ عَلِيكَ، وَ لَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِّي، لِعِلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ. فَلَمْ أَرْ مَوْلَى كَرِيمًا أَصْبَرَ عَلَيَّ عَبْدٍ لَيْتِمُ مِنْكَ عَلَيَّ!

]]بار پروردگارا، گذشت تو از گناه من و

چشم پوشی تو از لغزش و خطای من، و بخشش

تو از ظلم و ستم من، و ستاریت و پرده پوشی تو

بر کار زشت و ناهنجار من، و بردباری تو از

کارهای خلاف و جرم من، چه از روی خطا و

غفلت و چه از روی عمد، مرا به طمع می اندازد

که از تو درخواست لطف و کرامتی کنم که خود

هیچ گاه مستوجب آن نبوده ام، که آن برخورداری

از دریای رحمت تو، و تماشای قدرت و استیلاء

بر جمیع مقدرات و حوادث عالم وجود است، و

اینکه با اجابت دعاء و برآوردن تقاضای من،

خود را به من شناسانده ای. بنابراین با حال

طمأنینه و بدون ترس و دلهره از تو درخواست

می کنم و تو را همدم و مونس خویش می پندارم

و بدون خوف و دلهره از تو تقاضا می نمایم، و

آن قدر در این ارتباط و انس با تو پیش رفتم که با

جرئت و جسارت و اصرار در راه و مقصدم به

سوی تو درخواست می کنم.

و اگر چنانچه انجام حاجت و تقاضایم را به

تأخیر اندازی به واسطهٔ جهل و غفلت، تو را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهم؛ درحالی که شاید تأخیر در برآورده شدن حاجات من، به صلاح و رشاد من بوده باشد، زیرا تو به عاقبت امر و نهایت مسائل من آگاه و دانایی. بنابراین به مانند تو مولای کریمی ندیدم که بر بندهٔ لثیمی همچون من، این چنین صبور و بردبار باشد!» (معلق)

يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأُوَلِّي عَنكَ، وَتَتَحَبَّبُ إِلَيَّ فَأَتَبَغَّضُ إِلَيْكَ، وَتَتَوَدَّدُ إِلَيَّ فَلَا أَقْبَلُ مِنْكَ، كَأَنَّ لِي التَّطَوُّلَ عَلَيْكَ، وَلَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَ

الإحسانِ إِلَيَّ وَ التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ وَ جُدْ عَلَيْهِ بِفَضْلِ إِحْسَانِكَ! إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.

]]ای پروردگار من! تو مرا به سوی خویش می‌خوانی ولی من از تو روی برمی‌گردانم، و به من محبت می‌ورزی ولی با تو درشت‌خویی و ناسازگاری می‌نمایم، و باب دوستی و آشنایی می‌گشایی اما من به سمت و سوی تو اقبال نمی‌کنم؛ گویی که منّتی بر گردن تو دارم و بر تو ناز می‌فروشم! درحالی که هیچ مانعی در فیضان رحمت و احسان به من ایجاد نمی‌کند، و همچنان کرامت و لطف تو با وجود چنین حالاتی بر من جاری و ساری است. و جود و عطایت را از من دریغ نمی‌نمایی. پس بر بندهٔ جاهل خویش رحمت آور، و با فضل و احسانت به او عطا فرما! زیرا که جود و کرامت مختصّ ذات تو است.]] (معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ مُجْرِي الْفُلْكِ مُسَخِّرِ الرِّيَّاحِ فَالِقِ الإِصْبَاحِ دَيَّانِ الدِّينِ، رَبِّ
العَالَمِينَ.^۱

[«حمد مخصوص خدایی است که سلطنت و
هیمنه بر خلائق مختصّ ذات اوست، کسی که
کشتی‌ها را بر روی آب به حرکت درمی‌آورد و
بادها را در جهت جریان حوادث در تسخیر خود
قرار داده است و صبح شفق را از دل ظلمت شب
بیرون می‌کشد، و او است که قوام دین و شرع به
او پیوسته است، و هم او است که پروردگار و
تربیت‌دهنده خلائق می‌باشد.»] (معلق)

^۱ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.